

[۱] اگر آدمیان می‌توانستند همیشه امور زندگی خود را بر اساس داوری هوشیارانه سامان ببخشند، یا اگر بخت همواره به یاری آنها می‌آمد، هرگز به دام خرافه [دین عوام] در نمی‌افتادند. اما از آنجا که بیشتر انسان‌ها به چنان تنگناهای استیصال آمیزی گرفتار می‌آیند که امکان قضاوتی استوار را از آنها سلب می‌کند، و به این خاطر که خوش بیاری و اقبال، همان چیزهایی که انسان‌ها سیری ناپذیر خواهان شان اند، چنین کمیاب است، آنها به طرز اسفباری میان دو نیرو در نوسان می‌مانند: امید و هراس .

از همین رو است که بیشتر انسان‌ها همواره آماده اند تا هر چیزی را باور کنند. هنگامی که فکر انسان به دام تردید گرفتار آمده، تکان کوچکی می‌تواند آن را به هرجهتی سوق دهد، به ویژه زمانی که میان امید و هراس معلق است؛ اما در اوقات دیگر [که بیم از میان رفته] همین انسان می‌تواند از خود مطمئن باشد و پرافاده گردن بفرزد.

[۲] گمان می‌کنم همگان بر این نکته ها وقوف دارند، گرچه همچنین اعتقاد دارم که بیشتر مردم نسبت به خود ناآگاه‌اند. چون، هرکس که به اندازه‌ی کافی در میان خلائق زیسته باشد متوجه شده است که وقتی اوضاع موافق حال آنها است، بیشتر مردم، هر اندازه هم که نادان باشند، چنان باد به سرشان می‌افتد و احساس زرنگی می‌کنند که کمترین توصیه‌ی ای را توهین به خود می‌پندارند.

اما به محض آنکه اوضاع عوض شود، چنان مشوّش می‌شوند که حاضرند برای راهنمایی به هرکسی رو آورند. [در چنین اوضاع نامساعدی] هر پیشنهادی را پذیرا می‌شوند ولو آنکه غیرعقلانه، مسخره، یا پوچ باشد. افزون بر آن، عادت شان شده که با کوچکترین دستاویز، یک لحظه انتظار داشته باشند همه چیز به خوبی و خوشی خاتمه یابد و لحظه‌ی دیگر هراس به دل‌شان می‌افتد که وضع به نهایت خطیر خواهد شد.

زیرا هنگامی که دچار تشویش‌اند، هر آنچه آنها را به یاد چیزی خوب یا چیزی بد در گذشته ببیند، در حکم پیش بینی آینده‌ی ای است با نتیجه‌ی خوب یا بد، و به این نحو چنین پیشامدی را خوش شگون یا بدشگون تلقی می‌کنند هر چند که در گذشته صدها بار [چنین آینده‌نگری‌ای] باعث سرخوردگی آنها شده باشد .

از سوی دیگر، اگر شاهد واقعه‌ی غیرمتعارف شوند که سبب سرگشتگی گردد، آن را به مصیبتی تعبیر می‌کنند که خشم خدایان یا ناخشنودی رب‌العالمین را نشان می‌دهد، و در نتیجه خیال می‌کنند اگر به جبران آن، ورد و دعا بخوانند و قربانی پیشکش نکنند مرتکب معصیت شده‌اند، چون این خلائق به خرافات خو گرفته‌اند و دین [حقیقی] را درنیافته‌اند. هزاران کار و عمل از همین دست برای خود می‌تراشند و نزد خود تعابیر عجیب و غریب از [عملکرد] طبیعت ابداع می‌کنند، گویی که طبیعت به تمامی همچون آنها شعورش را از دست داده است.

[۳] پس چون چنین است، فوراً مشاهده می‌کنیم که همان کسانی که اشتهایی سیری‌ناپذیر برای چیزهایی نامعلوم دارند به انواع خرافات تن می‌سپارند، به ویژه اینکه همه‌ی انسان‌ها وقتی که خود را در خطر می‌بینند و نمی‌توانند از خود محافظت نمایند به درگاه خدا عجز و لابه می‌کنند و با استغاثه و اشک‌های زنانه درخواست کمک الهی دارند .

قسم یاد می‌کنند که از عقل کاری بر نمی‌آید و حکمت انسانی ثمری ندارد زیرا عقل و حکمت قادر نیستند راهی مطمئن به آنها نشان دهند که به خواسته‌های بی‌مقدارشان نائل آیند .

از سوی دیگر، آنها خیال می‌کنند که پرت و پلاهای هذیان آمیز تخیلات و آنچه در خواب می‌بینند، و انواع لاطائلات کودکانه‌ی ای که به فکرشان خطور می‌کند، جملگی پاسخ‌هایی از جانب خداونداند و پروردگار را تمایلی به عقل و شعور

نیست، و به جای آنکه احکام خود را بر ذهن و شعور انسان نقش کند، آنها را در طومارهای شکمبه‌ی حیوانات می‌نگارد، و ابلهان، دیوانگان، و پرندگان هستند که با غریزه و الهام الاهی این احکام را به نحوی بر انسان‌ها فاش می‌سازند. خوف است که انسان‌ها را چنین غیرعقلانی می‌کند.

[۴] به این ترتیب، خرافات در ترس ریشه دارد و ترس آن را تغذیه می‌کند و دوام می‌بخشد. هرکس بخواهد بیشتر در این خصوص آگاهی یابد و نمونه‌های مشخص را بیازماید، می‌تواند به مثال اسکندر کبیر رجوع کند. هرچند اسکندر ذاتاً آدمی خرافی بود اما فقط زمانی به مشورت پیشگویان روی آورد که از بخت خود در دروازه‌های شوش به هراس افتاد (نگاه کنید به تاریخ اسکندر، اثر کوبینتوس کورتیوس، ۵: ۴).

اما پس از پیروزی بر داریوش، او دیگر نیازی به رمال‌ها و طالع‌بینان نداشت، تا آنکه به هنگام شورش باکتریان‌ها و تحریکات اهالی اسکیتیا، همان زمان که زخم‌خورده در بستر افتاده بود، دوباره به آنها پناه آورد. همانطور که کورتیوس خود می‌نویسد (۷: ۷)، «اسکندر بار دیگر روی به خرافه آورد، همان چیزی که عقل انسانی را به ریشخند می‌گیرد، و خطاب به اریستاندر، همان فردی که اسکندر هراس زودباورانه اش را به دست او سپرده بود، فرمان داد با نثار قربانی آینده را پیشگویی کند.»

نمونه‌های بیشماری از همین قماش می‌توان به دست داد که به وضوح کامل نشان می‌دهند مردم تا بدان اندازه تسلیم زودباوری می‌شوند که خوف بر آنها غلبه کرده باشد؛ و چیزهایی که تحت تأثیر دین کاذب همواره پرسیده اند هیچ نبوده مگر اوهام و خیالات برآمده از اذهان مستأصل و ترس‌خورده. پیشگویان بیش از همه بر مردم عادی تأثیر می‌گذارند و بر سلاطینی که قلمرو شاهی آنها به بزرگترین مصیبت‌ها دچار آمده است. اما فکر می‌کنم همه‌ی این چیزها به اندازه‌ی کافی بر همگان شناخته است و نیازی نیست که بیش از این بر آن تأکید بگذارم.

[۵] چون خوف علت خرافات است، به سادگی نتیجه گرفته می‌شود که هرکسی به طور طبیعی می‌تواند در معرض آن قرار گیرد (علازم این تئوری که خرافات ناشی از شناخت نادرست خداوند است). همچنین نتیجه باید گرفت خرافات همان اندازه متنوع و کم‌ثبات است که بلندپروازی‌های بی‌پایه‌ی ذهن و تأثرات قوی‌ای که تنها به مدد امید و تنفر، یا خشم و نیرنگ دوام می‌آورند. چنین کم‌ثباتی‌ای از عقل بر نمی‌آید بلکه تنها از احساسات ناشی می‌شود، در حقیقت از احساسات بسیار قوی.

در نتیجه مردم به سادگی به دام خرافه می‌افتند ولی تضمینی نیست که همواره در قید همان خرافه باقی بمانند. در واقع، از آنجا که مردم عادی همه جا در شرایط مصیبت‌بار مشابهی می‌زیند [و در این شرایط تغییری حاصل نمی‌شود]، برای مدتی طولانی از یک خرافه‌ی واحد پیروی نمی‌کنند. آنها به شکل‌های جدیدی از زودباوری و ساده‌لوحی رضایت می‌دهند تا زمانی که از این خرافه‌های تازه سرخورده شوند. این ناستواری ذهنی باعث شورش‌ها و جنگ‌های سبعانه‌ی متعدد شده است.

زیرا، همانطور که از آنچه گفتیم به روشنی پیداست، و همانطور که کورتیوس کاملاً به درستی متوجه شده (همان، ۱۰: ۴)، «هیچ چیز بیشتر از خرافات بر اذهان توده‌ها حکم نمی‌راند.» به این ترتیب، در زیر ظاهر مذهب، مردم به آسانی سلاطین خود را گاه به عنوان خدایان می‌ستایند و در موارد دیگر همان سلاطین را نفرین می‌کنند و آنها را همچون بلایی کیهانی که بر بشریت نازل شده مورد لعن قرار می‌دهند.

[۶] برای فائق آمدن بر این مشکل‌ها، تلاش زیادی وقف آرایش دین، چه صادق چه کاذب، و زیور بخشیدن به آن شده است، همراه با جلال و جبروت و تشریفات، با این هدف که افراد آن را از همه‌ی چیزهای دیگر با ابهت‌تر ببینند و متعصبانه و با بالاترین درجه‌ی وفاداری از آن پیروی کنند. مسلمانان این تلاش را به نحو بسیار مؤثری سازمان داده‌اند. در دینداری به شیوه‌ی آنها که حتا جروبحث درباره‌ی دین عملی گنهکارانه است، آنها ذهن هر فرد را چنان با

پیش‌داوری‌ها و تعصبات می‌انبارند که دیگر جایی برای عقل و منطق نمی‌ماند، چه رسد به شکاکیت.

[پدر اسپینوزا، میکائیل اسپینوزا، تاجری معتبر در آمستردام بود که توسط کشتی‌های هلندی با مغرب، پرتقال، مسیر جزایر قناری در شمال غربی آفریقا، و برزیل معاملات تجاری داشت. پسر عموی اسپینوزا، یاکوب (یعقوب) اسپینوزا نیز سالهای مدید در خاورمیانه سکنا داشت. از این طریق، معلومات اسپینوزا از سرزمین‌های اسلامی به مراتب بیشتر از اکثر تحصیل‌کردگان اروپای غربی در عصر خودش بود، هرچند این دانش، سمپاتی خاصی در او برنمی‌انگیخت.]

[۷] محرمانه‌ترین راز دولت پادشاهی که برای وجود آن اساسی است، همین فریب دادن مردم است و هدایت ترسی که آنها را در چنگ گرفته به زیر بیرق دین، به نحوی که این مردم برای قیادت خویش حاضر به جنگیدن شوند، گویی که برای رستگاری خویش می‌جنگند، و این را هرگز تحقیرآمیز نمی‌یابند، بلکه برعکس به نهایت پرافتخار می‌پندارند که خون خود را در راه سرافرازی یک تن بر زمین بریزند و زندگی‌شان را قربانی [سلطان] کنند. اما در یک جمهوری آزاد (ریپوبلیکا)، برعکس، هر تلاشی در این جهت [فریب خلاق] کمترین موفقیتی نخواهد داشت.

زیرا این کاملاً خلاف آزادی عمومی است که نیروی داوری آزاد یک فرد را پایبند پیش‌داوری و محدودیتی از هر قماش ساخت. اتهام براندازی که در ظاهر به منظور دفاع از دین صورت می‌گیرد بدون شک تنها بدین خاطر بروز می‌کند که قوانین بر اساس مواضع عقیدتی وضع شده‌اند و [در نتیجه] باورهای مردم در معرض پیگرد و توبیخ قرار می‌گیرد، گویی داشتن چنین باورهایی جنایت است، و کسانی که حامل این باورها هستند قربانی می‌شوند، نه در راه رفاه عمومی بلکه به خاطر نفرت و سنگدلی دشمنان این باورها. اما چنانچه قوانین دولتی «تنها اعمال خلاف را تعقیب می‌کند و کاری به کار کلمات و گفته‌ها نمی‌داشت» [به گفته‌ی تاسیتوس]، آنگاه اتهام براندازی چنان بی‌اساس می‌نمود که نمی‌توانست به مقام قانون برکشیده شود، و مباحث فکری هرگز به عنوان فساد و فتنه معرفی نمی‌شدند.

[در سرزمین هلند در پایان سده‌ی هفدهم میلادی، به طرز گسترده‌ای چنین پذیرفته شده بود - نه تنها توسط اسپینوزا بلکه بوسیله‌ی سایر نویسندگان جمهوریخواه نظیر جان دلاکورت و فرانسیس فون دن اندن - که جمهوری «آزاد» یا دموکراتیک والاترین شکل دولت است.]

[۸] ما از این سعادت کم‌یاب نصیب می‌بریم که در جمهوری‌ای زندگی می‌کنیم که آزادی هر فرد در اینکه خود برای خویش قضاوت کند مورد پذیرش و احترام واقع می‌شود، هر انسان مجاز است طبق روال فکری خود خداوند را بپرستد، و هیچ چیز گران‌قدرتر و گواراتر از آزادی نیست. [اسپینوزا نسبت به پاره‌ای از قوانین جمهوری هلند در قرن هفدهم نظر انتقادی داشت اما در رساله‌ی الهی - سیاسی خود، تأکیدش را بر جنبه‌های مثبت و آزادمشنانه‌ی قانون اساسی هلند قرار داده است.]

در نتیجه، بر این باورم که تلاش من نه بی‌ثمر و نه اهانت‌بار خواهد بود اگر نشان دهم پذیرش این آزادی نه تنها خطری برای پارسایی و برای ثبات جمهوری در بر ندارد، بلکه [برعکس] دریغ داشتن آن باعث نابودی صلح در جمهوری و حتا خود پارسایی خواهد گشت. این هسته‌ی تزی است که من قصد دارم در این رساله مدلل سازم.

برای انجام این کار، نخست لازم است که من قوی‌ترین پیش‌داوری‌های حوزه‌ی دین را وصف کنم، همان‌ها که بازمانده‌های بندگی باستانی ما هستند، و نیز پیش‌فرض‌هایی که درباره‌ی اقتدار سلاطین در ذهن ما انبار شده است. زیرا افراد بی‌شماری وجود دارند که می‌خواهند بخش عمده‌ی این اقتدار را از آن خود کرده و دین را به خدمت بگیرند و با آن عوام‌الناس را به خود سرسپرده سازند، همان عوامی که هنوز در چنگ خرافات باستانی گرفتارند و همه‌ی این‌ها با این هدف صورت می‌گیرد که ما را بار دیگر به بندگی بکشانند. می‌خواهم شمه‌ای از طرح خود را در اثبات این نظرات ارائه دهم اما پیش‌تر توضیح می‌دهم که چه چیز مرا وادار به نوشتن کرد.

[۹] غالب اوقات از این یافته به شگفت آمده ام که مردمی که با افتخار خود را پیرو دین مسیحی اعلام می‌دارند، یعنی [دین] عشق، صفا، صلح، اعتدال، و رأفت در قبال همه‌ی انسان‌ها، همین مردم با خصومت بسیار با یکدیگر برخورد می‌کنند و روزانه زهرآگین‌ترین نفرت‌های متقابل را نثار یکدیگر می‌سازند؛ به نحوی که تشخیص تک‌تک ادیان از راه همین تظاهرات خصمانه به مراتب سهل‌تر است تا آن صفات نیک که در ابتدا برشمردیم. دیرزمانی است که تشخیص یک فرد مسیحی، مسلمان، یهودی، و غیره فقط از راه ظواهری چون طرز لباس، حضور در مکان مقدس مربوط به آن باور، و تابعیت از مرجعی خاص، امکان‌پذیر است. جدا از این ظواهر، زندگی این افراد همسان است.

در جهت یافتن دلیل برای این وضعیت ِ اسف‌انگیز، هرگز تردید نداشته‌ام که در دین عوام، خدمت به کلیسا تبدیل به کسب و کار دنیوی شده، و آنچه که باید دفاتری بی‌ادعا باشد، تبدیل به مناصب پرمفعت شده، و روحانیان به جایگاه رجال و اعیان ارتقاء یافته‌اند.

به محض آنکه این‌گونه سوء استفاده در کلیسا آغاز شد، بدترین نوع آدم‌ها آمدند و جامه‌ی مقدس به تن کردند و انگیزه‌ی اشاعه‌ی دین خدا به هرز رفته، جای‌اش را به حرص و آز ننگ‌آور و جاه‌طلبی داد. کلیساها تبدیل شدند به تناثرهایی که مردم فقط برای شنیدن سخن واعظان در آن‌ها حضور پیدا می‌کردند، نه آنکه از آموزگاران روحانی چیزی بیاموزند.

کشیشان دیگر در صدد تعلیم نبودند بلکه فقط می‌خواستند شهرتی کسب کنند و با تحقیر مخالفان فکری خود و مطرح کردن آموزه‌های جدل‌برانگیز، توجه مردم عادی را به خود جلب کنند. این رفتار مسلماً باعث بروز درگیری، رقابت، و آزرده‌گی‌هایی عمیق می‌شد که گذشت ایام هم نمی‌توانست آن‌ها را شفا دهد.

بنابراین جای شگفتی نیست که از دین اولیه چیزی باقی نمانده مگر تشریفات بیرونی (که توسط آنها عوام‌الناس بیشتر چاپلوسی و مجیز خدا را جایز می‌دانند تا بزرگداشت او را)، و ایمان چیزی نیست مگر زودباوری و تعصبات. آن‌هم چه تعصبات! که مردان عاقل را به حیوانات کودن بدل می‌کند زیرا به کلی مانع از آن می‌شود که هر فرد نیروی داوری آزادانه‌ی خود را به کار گیرد و حقیقت و کذب را تمیز بگذارد.

انگار که این پیش‌داوری‌ها را درست با این هدف عامدانه طراحی کرده باشند که نور عقل را خاموش سازند. خدای بزرگ! پارسایی و دین به آیین‌های اسرارآمیز مهمل کاهش گرفته و کسانی که عقل را به تمامی محکوم می‌کنند و ادراک [انسانی] را برحسب طبیعت‌اش خوار و خفیف و فاسد می‌پندارند، بی‌هیچ پرسشی به مقام منادیان فیض الاهی ارتقاء یافته‌اند، و همین ناحق‌ترین جنبه‌ی همه‌ی این ماجرا است.

واضح است اگر این مردان ذره‌ای از نور الاهی نصیب برده بودند، چنین متکبرانانه داد سخن نمی‌دادند. می‌آموختند خدا را با فهم بهتری حرمت بدارند و تلاش می‌ورزیدند در محبت، و نه در نفرت، از مردان دیگر پیشی بجویند. و هرگز کسانی را که با نظرات آنها هم‌رأی نیستند، چنین بی‌رحمانه پیگرد و بازخواست نمی‌کردند بلکه عطوفت به آنها روا می‌داشتند (اگر که حقیقتاً دل‌نگران‌آمزش روح اینان، و نه پیش‌برد مقاصد خود، بودند).

گذشته از این، اگر این [روحانیان] کمترین بهره‌ای از بصیرت الاهی می‌داشتند، این را می‌شد در خلال آموزش‌های آنها مشاهده کرد. اما با وجود ستایش بی‌حد و حصر آنها از رمز و رازهای کلام مقدس، آنچه من در تعلیمات آنها به چشم می‌بینم چیزی نیست مگر درون‌اندیشی‌های ارسطویی‌ها و افلاطونی‌ها. از آنجا که نمی‌خواهند چنین به نظر رسد که از خدانا‌باوران یونانی پیروی می‌کنند، می‌خواهند آن اندیشه‌ها را با کتاب مقدس پیوند زنند.

انگار کافی نبود که به یاوه‌های خود بسنده کنند، برآن شدند که با مدد گرفت از یونانیان، پیامبران را هم به همان میزان غیرقابل فهم سازند. همین به خوبی ثابت می‌کند که آنها به عقل‌شان هم خطور نمی‌کنند که چه چیز به راستی در کلام مقدس خصلت الاهی دارد.

هرچه باحرارتتر از راز و رمز کلام مقدس ستایش به عمل می‌آورند، بیشتر ثابت می‌کنند که فقط «پیرو» کتاب مقدس‌اند بدون آن‌که اعتقادی جدی به آن داشته باشند. این نکته را می‌توان همچنین از اینجا دریافت که اکثر آنها به قصد درک کلام و آشکار ساختن معنای حقیقی آن، این اصل را بدیهی می‌گیرند که نص کتاب از ابتدا تا انتها قدسی و دارای حقیقت است.

اما واضح است که چنین حکمی فقط پس از واریسی نقادانه و ادراک درست نص کتاب آسمانی باید به دست آید. به مراتب ارجح است که این حکم از خود کتاب مقدس، که نیازی به دخالت انسانی ندارد، نتیجه شود، اما این آقایان این حکم را فرض مقدماتی و شرط پیشین برای هر نوع تعبیر و تفسیر به حساب می‌آورند.

[۱۰] در حالیکه در این مسایل اندیشه می‌کردم - این‌که نور طبیعی عقل نه تنها در نظر [روحانیان] حقیر جلوه داده می‌شود بلکه حکم اتهام آن نیز به عنوان منشاء لامذهبی صادر شده؛ این‌که ساخته و پرداخته های انسانی را به عنوان تعلیمات الاهی به خورد مردم می‌دهند؛ این‌که بلاهت و زودباوری را جایگزین ایمان کرده اند؛ و این‌که بر سر دستورات دینی در کلیسا و در دادگاه با حرارت بسیار دعوا و مرافعه صورت می‌گیرد و بیشترین ضدیت‌ها و نزاع‌ها را باعث می‌شود.

نزاع‌هایی که به سرعت به تحریک و اغتشاش می‌انجامد؛ و بسیاری مسایل دیگر که توضیح آن‌ها در اینجا وقت بسیار می‌گیرد - همه مرا به جد بر آن داشت که با دیدی تازه به سراغ کتاب مقدس بروم، دیدی که از هرگونه قضاوت ذهنی پیشین مبرا باشد و هیچ ادعایی [پیشاپیش] در نیندازد، و هیچ چیز را به عنوان تعلیمات الاهی نپذیرد مگر فقط همان‌ها که به وضوح کامل بتوان از نص مقدس استخراج کرد.

با این شرط، من روشی را ابداع کردم که بتوان با آن متون مقدس را تفسیر نمود. طبق این روش، نخست این پرسش را پیش می‌نهم: نبوت چیست؟ به چگونه شیوه ای خداوند خود را بر پیامبران هویدا کرد (فصل اول)؟ چرا اینان مورد قبول خدا قرار گرفتند؟ آیا به خاطر تصورات والایی بود که از خدا و طبیعت در پندار داشتند، یا اینکه تنها و به سادگی، پارسایی‌شان آنها را از سوی خدا پذیرا می‌ساخت؟

پس از دانستن پاسخ، به سادگی توانستم دریابم که اقتدار معنوی پیامبران تنها در مسایل اخلاقی و در ارتباط با فضیلت اخلاقی حقیقی معتبر است و در سایر موارد، عقاید و نظرات آنها هیچ اهمیتی برای ما ندارد. (فصل دوم)

پس از درک نکات فوق، بر آن شدم که دریابم چرا بنی‌اسرائیل را قوم برگزیده خطاب کرده اند. هنگامی که پی بردم دلیل به سادگی آن است که خدا بخش معینی از خاک را به آنها داده که قادر باشند در امنیت و بهروزی به زندگی ادامه دهند، بر من روشن شد که قوانینی که خدا بر حضرت موسا نازل ساخت فقط دستوراتی بوده است برای همان دولت تاریخی معین در همان عهد؛ و هیچ فرد دیگری موظف به رعایت آنها نیست مگر خود یهودیان؛ اما حتا خود یهودیان نیز فقط تا زمان دوام همان دولت تاریخی تابع آن قوانین می‌بایست باشند [و نه در دوران پسین‌تر]. (فصل سوم)

در ادامه، مصمم گشتم کشف کنم آیا به راستی نص مقدس به ما می‌آموزد که ادراک انسانی در سرشت خود معیوب است. برای گرفتن پاسخ، نخست به این موضوع توجه کردم که آیا دین جهان‌شمول، یا همان قانون الاهی که برای تمامی بشریت نازل شده و از طریق انبیا و فرستادگان به ما رسیده، در واقع چیزی مگر همان قانونی نیست که نور طبیعی عقل هم به ما می‌آموزد. (فصل چهارم)

دوم، به جستجوی آن برآمدم که آیا معجزات حقیقتاً رخ داده‌اند یا آنکه با انتظام طبیعت جور در نمی‌آمده اند و آیا این معجزات‌اند که بهتر و روشن‌تر می‌توانند وجود خدا و مشیت الاهی را ثابت کنند یا آن چیزهایی که ما از راه علل نخستین آنها می‌توانیم به روشنی و صراحت کشف کنیم. (فصل ششم)

هیچ چیز در آنچه کتاب مقدس به وضوح می‌آموزد نیافتم که با ادراک ما جور در نیاید و هیچ چیز که فهم ما آن را در تضاد با خود ببیند. همچنین متوجه شدم که پیامبران فقط چیزهای بسیار ساده ای تعلیم می‌دادند که هرکسی به سادگی آن‌ها

را می‌فهمد، و این چیزها را به نحوی می‌پروراندند و برایش حجت می‌آوردند که می‌توانست به مؤثرترین وجه ذهن مردم را متوجه خدا سازد. پس کاملاً متقاعد گشتم که نص مقدس عقل [انسانی] را کاملاً آزاد می‌گذارد و این نص مطلقاً هیچ وجه مشترکی با فلسفه ندارد، بلکه هر یک [نص الاهی و فلسفه] در حیطه‌ی مستقل خود برپای خویش ایستاده است.

برای اثبات بی‌شبهی این چیزها، و پایان بخشیدن به تمامی منازعه، نشان می‌دهم که چگونه باید کتاب مقدس را تفسیر کرد، با اثبات اینکه ما همه‌ی دانش خود را از نص الاهی و موضوعات معنوی مرتبط با آن، باید فقط از خود این نص استخراج کنیم، نه آنکه این موضوعات را [جداگانه] توسط آنچه که نور طبیعی عقل کشف می‌کند بخواهیم اثبات سازیم.

پس از اینها، به آن تعصباتی خواهم پرداخت که خاستگاهشان تمایل مردم عادی به پرستیدن کتاب‌های مقدس است، به جای آنکه به [محتوای] سخن خداوند گوش سپارند؛ همان مردمی که به خرافه معتادند و یک دوران معین از زمان را بیشتر ارج می‌نهند تا آنکه تمامی ابدیت را پیش چشم دل بگذارند.

سپس ثابت خواهم کرد که کلام الهام شده از سوی خدا مشتمل بر چندجلد کتاب نیست بلکه منحصراً درک نیت الاهی است همان‌گونه که بر پیامبران الهام شده، که چیزی نیست مگر اطاعت [امر] خدا از طریق اجرای عدالت و شفقت. نشان می‌دهم که کتاب مقدس این پیام را طبق میزان درک و باورهای مردمانی می‌آموزد که پیامبران و جانشینان‌شان به طور معمول کلام خدا را برای‌شان موعظه می‌کردند. منظور آن بود که مردم از پذیرش کلام خدا اکراه نداشته باشند و تمامی اندیشه‌ی خود را بدان بسپارند. (فصول سیزدهم و چهاردهم)

[۱۱] پس از آنکه مبانی ایمان را تشریح کردم، در پایان نتیجه می‌گیرم که موضوع دانش ایمانی تنها اطاعت است. بنابراین چنین دانشی به کلی با دانش طبیعی مغایرت دارد و از لحاظ موضوع، اصول، و روش‌ها [ی شناخت]، این دو دانش هیچ وجه مشترکی با یکدیگر ندارند. هرکدام از این دو [ایمان و دانش طبیعی] حوزه‌ی مختص خود را دارا است؛ این دو در تضاد با یکدیگر نیستند؛ و هیچ‌یک نیز نباید از دیگری تبعیت کند. (فصل چهاردهم)

[۱۲] از این گذشته، انسان‌ها دارای افکار بسیار متفاوت هستند، و اعتقادات بسیار گوناگونی را پاس می‌دارند. آنچه که یک نفر را به شوق پرستش برمی‌انگیزد دیگری را به خنده می‌اندازد. با در نظر گرفتن این واقعیت و آنچه پیشتر گفتیم، نتیجه می‌گیرم هر فرد باید مجاز باشد در خصوص تعبیر مبانی ایمان، طبق نظر خود، از نیروی دآوری و درک معنوی شخص خویش به آزادی مدد گیرد؛ و قضاوت درباره‌ی پارسایی یا عدم پارسایی یک فرد تنها بر اساس اعمال او صورت پذیرد. بدین نحو، هرکس قادر است طاعت خدا را در کمال صمیمیت و آزادی به جا آورد، و فقط عدالت و شفقت مورد ارج‌گذاری همگان قرار می‌گیرد. (فصل پانزدهم)

[۱۳] پس از اثبات این حکم که قانون الهام شده‌ی الاهی به هرکس آزادی عطا کرده، به بخش دوم رساله‌ی خود می‌رسم که نشان می‌دهد این آزادی را می‌توان به همه داد بدون آنکه ثبات دولت یا حق مقامات صاحب قدرت را به خطر اندازد و این آزادی به هر حال باید داده شود و نمی‌توان آن را سرکوب کرد بدون آنکه صلح دستخوش خطر شود و تمامی‌جمهوری را آسیبی بزرگ رسد.

برای اثبات این نکته، از حق طبیعی هر فرد می‌آغازم. دامن‌های این حق به اندازه‌ی تمایل و قدرت خود آن فرد است و بر اساس حق طبیعی، هیچ کس موظف نیست طبق دیدگاه‌های فرد دیگری زندگی کند؛ برعکس، هر فرد موظف به حراست از آزادی خویش است. مضافاً، اثبات می‌کنم که اگر این حق به دیگری واگذار شود به معنی انتقال قدرت دفاع از خویش به دیگری است. علاوه براین، آن‌کس که این حقوق به او منتقل شده، یعنی حق زیست دیگری طبق نظرات او و حق دفاع از خود، ضرورتاً این حقوق [منتقل شده به خود] را به طور مطلق به کار می‌گیرد.

نشان می‌دهم که صاحبان اقتدار مطلقه حق دارند از قدرتی که در اختیار گرفته اند به هر نحو که بخواهند استفاده کنند و مسولیت دفاع از حق و آزادی منحصرأ بر عهده‌ی آنان است و همه باید از فرمان آنها [در خصوص آنچه در حیطه‌ی اقتدارشان قرار گرفته] متابعت کنند.

اما هیچ‌کس نمی‌تواند حق دفاع از خود را از خویش به نحوی دریغ کند که دیگر نتواند همچون یک انسان به زندگی ادامه دهد. بنابراین، نتیجه می‌گیرم که حق طبیعی را نمی‌توان به طور مطلق از یک فرد سلب نمود، و رعایا طبق همان حق طبیعی، صاحب برخی امتیازات باقی می‌مانند که نمی‌تواند از آنها دریغ شود بدون آنکه دولت در معرض خطر قرار گیرد. پس این امتیازات را یا باید تلویحاً بدیهی انگاشت یا اینکه صراحتاً توسط قراردادی میان رعایا و دولت‌مندان به کرسی نشانند. (فصل شانزدهم)

[۱۴] پس از اثبات این نکات به ملت یهود می‌پردازم و با توصیف تفصیلی آن نشان می‌دهم که به چه وسیله و با تصمیم چه کسی دین به کسب قدرت قانون نائل شد و به مطالب دیگری در ارتباط با همین موضوع اشارات کوتاهی خواهم داشت. (فصول هفدهم و هجدهم) آنگاه ثابت می‌کنم صاحبان قدرت را باید حامیان و مفسران قوانین الاهی و قوانین مدنی دانست و همان‌ها نیز قدرت تصمیم‌گیری درباره‌ی آنچه عادلانه و غیر عادلانه، یا پارسایانه و ناپارسایانه است را در اختیار دارند. (فصل نوزدهم)

سرآخر، نتیجه می‌گیرم برای حفظ دولت و اقتدار دولت‌مندان، بهترین شیوه آن است که به هر فرد [از رعایا] این حق داده شود که هر چه می‌خواهد ببیند و هر چه می‌اندیشد را بر زبان آورد. (فصل بیستم)

[۱۵] خواننده‌ی فلسفه دوست من، این‌ها بود سرفصل‌های مطالبی که در رساله‌ی موجود در معرض واری تو قرار می‌دهم. با توجه به اهمیت و سودمندی ِ کل رساله و تک تک فصل‌های آن، امید دارم که مورد استقبال واقع گردد. می‌توانم بیش از اینها در این‌باره سخن بگویم اما نمی‌خواهم این پیش‌گفتار به درازا کشد، به ویژه آنکه می‌دانم نکات اصلی به خوبی بر فیلسوفان شناخته است [یعنی کسانی که توان اندیشه‌ی عقلی و استدلالی دارند].

اما در مورد سایرین، چندان اشتیاقی به توصیه‌ی این رساله به آنها ندارم چون دلیلی در دست نیست که بتوان به هیچ نحو آنها را خشنود ساخت.

به خوبی می‌دانم که تعصبات با همان شدتی اذهان را تسخیر می‌کند که پارسایی قلب را. واقف هستم که خلاص کردن مردم از چنگ خرافات همان اندازه غیرممکن است که رها ساختن آنها از دست ترس. می‌دانم که خلاق در تعصبات لوججانه پامی‌فشارند و رأی آنان در تأیید یا تکذیب، نه بر عقل بلکه بر احساسات آنی تکیه دارد. پس من آنان و کسانی که چون آنان می‌اندیشند [یعنی روحانیان] را به خواندن این رساله دعوت نمی‌کنم.

از آنها می‌خواهم به جای سبک کردن خویش با تفسیرات بی‌جا، دست از این کتاب بشویند، زیرا تفسیر و تعبیری که آنها دارند، نه تنها نفعی به خودشان نمی‌رساند، دیگرانی را که آزادانه و فلسفی می‌توانند ببیندیشند، به شرطی که بدانند عقل را نباید تابع الاهیات کرد، آسیب‌پذیر می‌کند. اطمینان دارم این گروه اخیر کتاب مرا به نهایت سودمند خواهند یافت.

[۱۶] و برای بقیه مردمان، از آنجا که بسیاری از آنها نه وقت و نه انرژی آن را دارند که رساله را تا به آخر بخوانند، باید اینجا هشدار بدهم، همانطور که در انتهای رساله نیز داده ام، که هرچه در این‌جا مطرح کرده ام با رضایت خاطر کامل در معرض واری و داور مقامات کشورم قرار می‌دهم. اگر آنها به این نتیجه برسند که برخی گفته‌های من با قوانین کشورم مغایرت دارد یا خیر عام را نادیده می‌گیرد، من آن حرف‌ها را پس می‌گیرم. من نیز انسان‌ام و خطاپذیرم. با این‌همه، نهایت تلاش خود را کرده ام که به دامن خطا درنغطم و هر آنچه می‌نویسم تماماً با قوانین کشورم، و با پارسایی و اخلاق، هم‌نوا باشد.